به مناسبت هفته وحدت

چگونگی تبلیغ و رساندن پیام حق

● استاد شهید مرتضی مطهری

انچه امروز از نظر خوانندگان عزیز صفحه نظرها و اندیشه‌ها می‌گذرد فصلی از کتاب «سیره نبوی» نوشته استاد شهید مرتضی مطهری است. این مطلب به مناسبت هفته وحدت و سالروز میلاد فرخنده حضرت نبی اکرم(ص) انتخاب شده است. با هم می‌خوانیم.

□ □ □

دعوت و تبلیغ کار آسانی نیست و شرائطی دارد

اولین شرطی که در امر دعوت و پیام‌رسانی، از قرآن می‌آموزیم؛ مسئله شرح صدر و ظرفیت وسیع است. البته هر پیام رساندنی، این اندازه مشکل نیست. گاهی ابلاغ، به حس است که کار آسانی است مثل اخطاریه‌ای را که مأمور دادگستری، بعنوان متهم به یك نفر می‌دهد و ابلاغ می‌کند و به رؤیت می‌رساند. اگر وظیفه یك انسان این باشد مشکل نیست[۴۸]!

گاهی کفایت نمی‌کند که به چشم و گوش و رؤیت مردم برساند، بلکه گذشته از حس، ابلاغ عقل و فکر هم بر آنها واجب است. یعنی بایستی آنچنان مطلب را بیان کنند، که تا عقل نفوذ بکند. زیرا آنچه که به چشم و گوش انسان می‌رسد، کافی نیست که عقل هم بپذیرد. آن ابزاری که این پیام را به عقل می‌رساند، صوت و شکل کتابت نیستند، بلکه چیز دیگری است بنام برهان و استدلال. عقل دروازهٔ خودش را بسته است و جز با مرکب برهان و استدلال و مرکب حکمت، پیام دیگری را نمی‌پذیرد.

پیامبران می‌خواستند سخن خودشان را در درجه اول، به عقل‌ها ابلاغ کنند. و اگر می‌بینیم مسیحیت بر ضد این سخن قیام کرده است و می‌گوید کار ایمان با عقل ارتباط ندارد، این در اثر تحریف مسیحیت است، و مسیح اصلی هرگز چنین سخنی را نمی‌گوید. مسیح اصلی نه تثلیث گفت و نه گفت حساب ایمان از حساب عقل جدا است. قرآن می‌فرماید: ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة ای پیامبر مردم را به راه پروردگارت بخوان بحکمت و به موعظه حسنه. اول حکمت را بیان می‌فرماید.

یا ایها النبی انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذیراً. و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً. و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیراً.

ای پیامبر! تو را فرستادیم که گواه و نوید دهنده امت باشی. و تو را نذیر قرار دادیم، نذیر بمعنای ترساننده نیست. مخوف، به معنای ترساننده است. نذیر، معنائی اخص از مخوف دارد. نذیر یعنی اعلام خطر کننده. ممکن است انسان شخصی را با صدای ناهنجار و یا موجود گزنده و وحشتناکی بترساند. اما این انذار نیست. انذار، نوعی ترساندن است، که در آن اعلام خطر باشد. و پیامبر فرستاده شده است که نذیر و بیم دهنده و اعلام خطر کننده باشد.

در سال های اول بعثت، پیامبر آمدند در دامنه کوه صفا ایستادند و فریاد کشیدند و اعلام خطر کردند. مردم جمع شدند که چیست و چه خبر است؟! پیامبر اول از مردم تصدیق خواستند که ای مردم: مرا در میان خود چگونه شناخته‌اید؟ همه گفتند تو را امین و راستگو یافته‌ایم. فرمود اگر من الان به شما اعلام خطر کنم که در پشت این کوهها دشمن با لشکر جرار آمده است و می‌خواهد بر شما هجوم آورد، آیا سخن مرا باور می‌کنید؟ گفتند البته که باور می‌کنیم. پس از آنکه این گواهی را گرفتند، فرمودند:

انی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید.

من به شما اعلام می‌کنم که این راهی که شما می‌روید، دنباله‌اش عذاب شدید الهی است در دنیا و آخرت و پیامبر آمده است تا انسانها را بسوی پروردگار خویش دعوت کند.

راه دعوت به خدا

قرآن مجید، راه دعوت به خدا و بزرگترین حقایق عالم و زنده کردن عقل های افراد بشر را بیان می‌کند. و در این که این پیام‌ها به عقل رسانده شود، تنها ابلاغ دعوت الهی کافی نیست؛ بلکه حرکت و دعوت پیامبران مرحله اول از دعوت است. یك معلم، وظیفه‌اش این است که علم خودش را به عقل دانش آموز برساند. کنار تخته سیاه می‌ایستد و مسئله ریاضی را برای دانش آموز طرح می‌کند؛ اما دانش آموز برای آنکه قانع شود که این مسئله همان گونه است که آموزگار و استادش گفته است، دلیل و برهان می‌خواهد و آن گاه که معلم، برهان این مسئله ریاضی را بیان کرد، سخن او وارد عقل دانش آموز شده است.

فلاسفه هم همینگونه‌اند. نهایت کاری که می‌کنند این است که سخنی و فکری را در عقل مردم نفوذ می‌دهند. اما پیام الهی، گذشته از آنکه بایستی در عقل‌ها نفوذ کند، در دلها هم باید نفوذ کند و در عمق روح بشر بایستی وارد شود و تمام احساسات بشر را باید در اختیار بگیرد، و این کار کار پیامبران است و پیامبرانند که می‌توانند بشر را در راه حقیقت به حرکت درآورند، نه فیلسوفان. فیلسوف هر چه که زحمت بکشد، در نهایت می‌تواند فکری را تا عقل مردم نفوذ دهد، آن هم نه همه مردم، بلکه گروه خاصی که شاگردان آن فیلسوف هستند و چند سالی در نزد او شاگردی کرده‌اند تا زبانش را بفهمند، چون بلاغش بلاغ مبینی نیست، بلکه بایستی در لفافه صدها اصطلاحات، مطلب را بیان کند که بقول یکی از اساتید بزرگ ما می‌فرمود: فیلسوف که این همه اصطلاح بکار می‌برد، از قبیل امکان ذاتی. امکان استقبالی، امکان استعدادی، واجب الوجود بالذات، عقل اول، عقل دوم، همه اینها از عجز و ناتوانی او است. چون او نمی‌تواند حرف خودش را جز در لفافه این اصطلاحات و الفاظ بگوید. ولی پیامبران را ما می‌بینیم که بدون آنکه هیچ اصطلاحی در کار باشد، آخرین کلامی را که در لفافه صدها اصطلاح بیان شده است، با بلاغ مبین و با دو جمله گفته‌اند که فیلسوف درمی‌ماند که مطلب چطور به این سادگی گفته شده است.

قل هوالله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفوا احد.

ای پیامبر! بگو که خدا یکی است. و بر است و نه زاینده است و نه زائیده شده. و مثل و کفو ندارد.

سبح لله ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم. له ملك السموات و الارض یحیی و یمیت و هو علی کلشیء قدیر.

«هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکلشیء علیم. هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش. یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعملون بصیر.

توحید را در نهایت سادگی بیان میفرماید:

کسی که به پیامبر ایمان می‌آورد، سراسر وجودش وابسته به او می‌شود. داستان معروفی است نسبت به بوعلی سینا:

بوعلی سینا در حواسش و فکرش انسان فوق العاده‌ای بوده است. شعاع چشمش از دیگران بیشتر بود. شنوائی گوشش تیزتر بود؛ بطوری که کم کم مردم دربارهٔ او افسانه‌ها ساختند. مثلا می‌گویند در اصفهان بود و صدای چکش مسگرهای کاشان را می‌شنید. شاگردش بهمنیار به او می‌گفت: شما از افرادی هستید که اگر ادعای پیغمبری بکنید، مردم می‌پذیرند و واقعاً از خلوص نیت ایمان می‌آورند.

می‌گفت: این حرفها چیست؟! تو نمی‌فهمی. بهمنیار گفت: نه. مطلب حتماً از همین قرار است. بوعلی خواست عملا به او نشان بدهد که مطلب او چنین نیست. در یك زمستانی که با یکدیگر در مسافرت بودند و برف زیادی هم آمده بود، مقارن طلوع صبح که مؤذن اذان می‌گفت، بوعلی بیدار بود. بهمنیار را صدا کرد. بهمنیار گفت: بله بوعلی گفت برخیز. بهمنیار گفت چه کار دارید؟ بوعلی گفت: خیلی تشنه‌ام. یك ظرف آب به من بده تا من رفع تشنگی کنم. بهمنیار شروع کرد استدلال کردن که: استاد! خودتان طبیب هستید. [illegible] می‌دانید که معده وقتی که در حال التهاب باشد، اگر انسان آب سرد بخورد، معده سرد می‌شود و ایجاد مرض می‌کند. بوعلی گفت من طبیبم و شما شاگرد هستید. من تشنه‌ام، شما برای من آب بیاور، چه کار دارید. باز شروع کرد به استدلال و نصیحت کردن و بهانه آوردن که درست است که شما استاد هستید ولکن من خیر شما را می‌خواهم. من اگر خیر شما را رعایت کنم، بهتر از این است که امرشما را اطاعت کنم. پس از آنکه بوعلی خوب برای او ثابت کرد که برخاستن برای او سخت است. گفت: من تشنه نیستم. خواستم شما را امتحان کنم. آیا یادت هست که به من می گفتی چرا ادعای پیغمبری نمی کنی؟ اگر ادعای پیغمبری بکنی مردم می‌پذیرند. شما که شاگرد من هستی و چندین سال است که پیش من درس خوانده‌ای، می گویم آب بیاور، نمی آوری و دلیل برای من می آوری، در حالتی که این شخص مؤذن پس از گذشت اینهمه سال از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بستر گرم خودش را رها کرده و بالای مأذنه به آن بلندی رفته است تا آنکه ندای اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله را به عالم برساند. او پیغمبر است، نه من که بوعلی سینا هستم. این جا است که می‌بینیم اگر پیام الهی بخواهد به دلها برسد و دلها را تحت نفوذ و تسخیر خودش قرار دهد و جامعه‌ها را به حرکت درآورد، آن هم نه تنها حرکتی که در مسیر منافع و احقاق حقوق باشد، بلکه حرکتی که انسانها را تائب کند و اشکها را بریزد. وقتی که قرآن خوانده می شود سیل اشکها جاری شود. ویخرون للاذقان سجداً. بیکون و یزیدهم خشوعا باشد. که بیفتند روی زمین و بگریند و بگریند. کار بسیار مشکل و دشواری است. در این زمینه است که می‌بینیم قرآن از زبان انبیاء گذشته و از زبان رسول اکرم، مطالبی ذکر می کند که در واقع آنها شرائطی هستند که نشان‌دهندهٔ کیفیت و چگونگی دعوت است.

قرآن در آیات بسیار زیادی سخن بلاغ و رساندن پیام را آورده است.

بعضی از کلمات سرنوشت‌های خیلی شومی دارند؛ و بعضی از کلمات هم سرنوشت‌های خیلی خوبی دارند.

کلمهٔ تبلیغ در زمان ما، در اصطلاح متجددین، سرنوشت بدی پیدا کرده است. تا بگوئیم تبلیغ، در ذهنشان می آید که یك چیزی حقیقت ندارد و با زور تبلیغ و دروغپردازی می خواهیم آن را به خورد مردم بدهیم. اما چون امروز در بین متجددین اینگونه رواج پیدا کرده است، دلیل نمی شود که ما دست از این تعبیر برداریم؛ یا ملاحظه اینکه این تعبیر در قرآن هم آمده است، که قرآن فرموده است: «بلاغ مبین» تبلیغ روشن و آشکار. آن دعوت کننده‌ای در دعوت خودش به نتیجه می‌رسد، که بلاغش مبین باشد. بیانش در عین اینکه در اوج حقایق است، ساده وروشن باشد. همه کس فهم باشد. مثلا خطبه‌های علی علیه السلام با آن اوجی که دارد، در عین حال خطبه‌هائی است که همان کسانی هم که می شنیدند به اندازهٔ ظرفیت خودشان، از این سخنان استفاده می کردند و می فهمیدند.

در قرآن، راجع به ابلاغ و دعوت، واژه نصح زیاد آمده است. نصح یعنی خیرخواهی. خیرخواهی بمعنای خلوص. چون نصح در لغت عرب، در مقابل غش است. وقتی که در یك جنس و کالائی از غیر خودش مخلوط بکنند، می گویند غش در آن شده است. نصح در مقابل غش است. یعنی بایستی خلوص داشته باشد. و سخن، از سوز دل برخاسته باشد. آن کسی می‌تواند داعی الی‌الله باشد که سخنش نصح باشد، یعنی هیچ انگیزه‌ای جز خیر و مصلحت مردم نداشته باشد و سخنش از سوز دل برخیزد.

ان الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب و اذا خرج من اللسان لم یتجاوز الأذان.

سخنی که از قلب برخیزد، بر دل و قلب می نشیند و سخنی که از زبان بیرون آید، و دل از او بی‌خبر باشد، از گوش های مردم تجاوز و عبور نمی کند.

سخن کز جان برون آید — نشیند لاجرم بر دل

همهٔ سخن پیامبران از نصح است:

ابلغکم رسالات ربی و انصح لکم.

و لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم.

ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین.

وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین

و نصحت لکم ولکن لاتحبون الناصحین

و قال یاقوم لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم فتولی عنهم و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم.

وقتی که موسی بن عمران با خداوند از سنگینی کار سخن می گوید که این سنگینی فقط آن نیست که من می خواهم در مقابل فرعون، با آن قدرت و جباریتش، حرف بزنم. نه. یك سنگینی های دیگری هم وجود دارد و آن اینکه خدایا مرا موسائی کن که موسی در آنجا وجود نداشته باشد. خودی و انانیتی در آنجا وجود نداشته باشد، تا در نهایت خلوص بتوانم پیام تو را به مردم عرضه بدارم.

دیگر از صفات انبیا، پرهیز از تکلف است که در سورهٔ صاد می فرماید:

قل ما اسئلکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین من معامله گر نیستم و مزد و اجرتی نمی خواهم از شما و من متکلف نیستم. تکلف، یعنی به خود بستن و خود را به مشقت انداختن.

یك وقت است که انسان چیزی را که خودش اعتقاد ندارد، می خواهد اعتقاد به آن چیز را در دل مردم وارد کند. این خیلی مشکل است. زیرا:

ذات نایافته از هستی، بخش

کی تواند که شود هستی بخش

کهنه ابری که بود ز آب تهی

کی تواند که کند آب دهی

این یك معنا از تکلف. معنای دیگر تکلف، که ابن مسعود و بعضی دیگر گفته‌اند قول بغیر علم است. یعنی غیر از پیغمبر و امام هر کس دیگری را در دنیا پیدا کنید و بخواهید همهٔ مسائل را از او سئوال کنید، قطعا نمی‌داند. بقول آن شخص: همه چیز را همگان دانند. چه کسی می‌تواند ادعا کند که هر چه می‌توانید و می خواهید از من سئوال کنید، تا جوابتان را بدهم. پیغمبر می‌تواند ادعاء کند. علی علیه السلام می‌تواند بگوید: سلونی قبل ان تفقدونی و توقع از غیر اینها بیجا است. و من بایستی قدر خودم را بشناسم و چیزی را که نمی‌دانم نگویم. ابن مسعود گفته است:

قل ماتعلم و لاتقل مالاتعلم. آنچه را می‌دانی بگو و آنچه را که نمی‌دانی لب فرو بند و زبان از سخن گفتن بازدار. و اگر از تو سئوال کردند آنچه را که نمیدانی، با کمال صراحت و مردانه بگو نمی‌دانم. بعد این آیه را خواند: قل ما اسئلکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین.

ابن جوزی یکی از خطبای معروف زمان خودش بود. رفته بود بالای منبری که سه پله داشت، برای مردم صحبت می کرد. یك زنی از پائین منبر بلند شد و مسئله‌ای از او پرسید. او گفت نمی‌دانم. زن گفت تو که نمی‌دانی پس چرا سه پله از دیگران بالا نشسته‌ای؟ گفت این سه پله را که من بالاتر نشسته‌ام به آن اندازه ایست که من می‌دانم و شما نمی‌دانید. به اندازهٔ معلوماتم رفته‌ام بالا. اگر به اندازهٔ مجهولاتم می خواستم بالا بروم، لازم بود که یك منبری درست کنم که تا فلك الافلاك بالا می‌رفت.

مرحوم شیخ انصاری رضوان‌الله علیه مردی بود که در علم و تقوی نابغهٔ روزگار بود که هنوز هم علماء و فقهاء افتخار می کنند به فهم دقائق کلامش. وقتی که می‌آمدند چیزی از ایشان سئوال می کردند اگر نمی‌دانستند تعمد داشتند که بلند بگویند: ندانم. ندانم. ندانم. اینطور می گفتند که شاگردان یاد بگیرند که اگر چیزی را نمی‌دانند ننگشان نیاید از اینکه بگویند نمی‌دانم.

در ایام تحصیل، در یکی از سالها به نجف آباد اصفهان رفته بودیم. ماه رمضانی بود. چون درسها تعطیل بود و دوستان ما هم آنجا بودند، ما هم رفته بودیم آنجا. روزی آمدم از عرض خیابان رد بشوم و به آن طرف بروم، وسط خیابان که رسیدم یك دهاتی جلو مرا گرفت و گفت آقا! من یك مسئله‌ای دارم. مسئله مرا جواب بده. گفتم: بگو. گفت غسل جنابت به تن تعلق می گیرد یا به جون؟ گفتم من معنای این حرف را نمی فهمم. غسل جنابت مثل هر غسلی است. فکر کردم شاید یك معنای صحیحی فکر کرده باشد. گفتم از یك جهت به روح انسان مربوط است چون نیت می خواهد و از جهت دیگر به تن انسان مربوط است چون انسان تن را باید بشوید. گفتم مقصودت این است؟ گفت: نه. جواب درست بده. غسل جنابت به تن تعلق می گیرد یا به جون؟ گفتم: من نمی‌دانم. گفت پس این عمامه را چرا سرت هشتی؟!.

بشارت و پیامبران

یکی دیگر از صفات رسولان و پیامبران مقام تبشیر است.

یا ایهاالنبی انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجا منیرا. و بشرالمؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیراً.

ای پیامبر! ما تو را فرستادیم تا مبشر و نوید دهندهٔ انسانها بوده باشی. تبشیر مژده دادن است و از مقولهٔ تشویق است. انسان اگر بخواهد فرزند خود را وادار به یك کاری کند می تواند از یکی از دو راه یا از هر دو راه در آن واحد وارد شود.

۱ـ راه تشویق و نوید است. یعنی اگر خواسته باشد که بچه به مدرسه برود، شروع می کند آثار و فوائد و نتایجی را که در رفتن به مدرسه است برای بچه ذکر می کند تا میل و رغبت بچه، برای آن کار تحریك شود و طبع و روحش عاشق و متمایل به آن کار گردد.

۲ـ ذکر کردن عواقب وخیم مدرسه نرفتن را، که اگر انسان مدرسه نرود، و بی سواد بماند، چطور می شود. آن گاه بچه بجای آنکه از آن حالت فرار کند، به درس خواندن روی می‌آورد.

تبشیر قائد است و انذار سائق است.

قائد یعنی جلودار و سائق یعنی آن کسی که از پشت سر حرکت می دهد و سوق می‌دهد. و گاه هر دو عامل در یك زمان جمع می شود. و این هر دو، برای بشر ضرورت دارد و تبشیر فقط، کافی نیست تبشیر شرط لازم هست، لکن شرط کافی نیست. همچنین انذار، شرط لازم است و لکن شرط کافی نیست. و اینکه به قرآن سبع المثانی گفته می شود، جهتش این است که همیشه در قرآن تبشیر و انذار مقرون به یکدیگر است و در دعوت، این هر دو رکن باید توأم باشد.

اگر مبلغ تنها تکیه‌اش روی تبشیرها و یا تنها تکیه‌اش روی انذارها باشد، اشتباه است. بلکه هر دو لازم است.

و جنبه تبشیر هم بایستی بیشتر از جنبهٔ انذار باشد. و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم در آیات زیادی تبشیر را مقدم می‌دارد. بشیراً و نذیراً، مبشراً و نذیراً.

تنفیر

غیر از تبشیر و انذار، یك عمل دیگری داریم که نامش تنفیر است.

تنفیر یعنی فرار دادن. گاهی انسان می خواهد انذار بکند، اشتباهاً انذار را با تنفیر اشتباه می کند.

انذار آن وقت انذار است که عمل سائق را انجام بدهد. یعنی واقعاً از پشت سر، این شخص را بسوی جلو براند. ولی عمل تنفیر، یعنی کاری بکند که شخص فرار بکند. مثل اینکه حیوانی را انسان می کشد، بعد چون می‌خواهد او را بیشتر پشت سر خود براند نوعی سر و صدا می کند که این حیوان افسار را پاره می کند و فرار می کند. در روح انسان هم گاهی بعضی از دعوت‌ها نه تنها سوق دادن نیست، بلکه تنفیر و نفرت ایجاد کردن و فراری دادن است. و این یك اصل روانی است. بسیاری از اوقات پدران و مادران، بچه‌ها را بجای تبشیر و انذار تنفیر می کنند. یعنی کاری می کنند که در روح بچه، یك حالت تنفر و گریز ازمدرسه پیدا می‌شود. لذا است که می بینیم وقتی پیغمبر اکرم معاذبن جبل را به یمن برای دعوت و تبلیغ مردم فرستادند. به او فرمودند: یا معاذ! بشر ولاتنفر. بشر ولاتعسر. شما که برای تبلیغ اسلام میروی، اساس کارت تبشیر و مژده و ترغیب باشد.

کاری کن که مردم مزایای اسلام را درك بکنند و از روی میل و رغبت به اسلام گرایش پیدا بکنند. نفرمود: ولاتنذر. زیرا انذار جزء برنامه ایست که قرآن دستور داده است. کاری نکن که مردم را از اسلام متنفر کنی کاری نکن که عکس العمل روحی مردم، فرار از اسلام باشد. و این نکته بزرگی است.

یمن

یمن، از محل‌هائی است که مردم آنجا بدون آنکه هیچگونه لشگرکشی صورت گرفته باشد، مسلمان شدند و علت مسلمان شدن مردم یمن، نامه‌ای بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خسروپرویز پادشاه ایران نوشتند و او را دعوت به قبول و پذیرفتن اسلام نمودند. دیگران بعضی جواب ندادند و بعضی هم جوابهای محترمانه و متواضعانه دادند و فرستاده پیغمبر اکرم را احترام کردند، و هدایائی برای حضرت فرستادند. اما تنها فردی که بی ادبانه رفتار کرد، خسروپرویز بود، که نامه حضرت را پاره کرد و بعد یك نفر را فرستاد و نامه‌ای به پادشاه یمن نوشت که این مرد کیست که در جزیرةالعرب پیدا شده و بخود جرأت داده است که به من نامه بنویسد، و مرا دعوت به اسلام کند. و اسم خودش را قبل از اسم من بنویسد؟!. فورا یك نفر را بفرستید تا در باره این مرد تحقیق کند، و او را دست بسته به یمن بیاورد؛ سپس او را نزد من بفرستید تا او را مجازات کنم.

پادشاه یمن هم نماینده ایران را با یك نفر نماینده از طرف خودش، به مدینه خدمت رسول اکرم فرستاد و گفت: چنین نامه‌ای را خسروپرویز نوشته است. شما چه جواب می‌دهید؟ پیامبر اکرم آنها رامعطل کرد، و فرمود این جا باشید تا من به شما جواب بدهم. مدتی گذشت. دومرتبه آمدند. حضرت فرمود: بعدا بیائید، تا من به شما جواب بدهم. سه مرتبه آمدند. تا حدود ۴۰ روز آنها رامعطل کرد. بالاخره یك روز آمدند خدمت حضرت و گفتند دیگرما وظیفه نداریم که بیش از این معطل شویم. ما تصمیم گرفته‌ایم که برویم و آخرین جوابی را که شما دارید بگوئید. جواب خداوندگار ما پرویز را چه میدهید؟.

فرمود جوابش این است که دیشب خداوندگار ما شکم خداوندگار شما خسروپرویز را بدست پسرش شیرویه درید و کار تمام شده است. بروید موضوع از اساس منتفی شد. وقتی که برگشتند. هنوز خبر به پادشاه یمن نرسیده بود خبر را که به او دادند، گفت سبحان الله! این اگر راست باشد، علامت نبوت و پیغمبری این مرد است. چند روز گذشت که فرستاده شیرویه آمد که چنین و چنان شد و خسروپرویز کشته شد واکنون من پادشاه این مملکت هستم وراجع به آن مردی که در عربستان ادعای نبوت و رسالت دارد، شما متعرض نشوید.

اینجا بود که زمینه اسلام در یمن پیدا شد. بعلاوه آنکه در یمن عده زیادی ایرانی بودند. و ما در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، این مطلب را ذکر کرده‌ایم که اساسا ایرانی‌ها اولین بار، در یمن مسلمان شدند و اسلام ایرانی‌ها ازجنبه تبلیغ، از یمن آمد و خلوصی را هم که ایرانی‌های مقیم یمن نشان دادند، غیرایرانی‌ها نشان ندادند. نیمی از یمن در زمان رسول خدا مسلمان بودند و نیم دیگر که هنوز مسلمان نبودند، پیغمبر خدا یك نوبت معاذبن جبل را فرستادند برای تبلیغ و دعوت، و یك نوبت هم وجود مقدس علی علیه السلام را که این نوبت آخر، در حجةالوداع و دوماه قبل از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود.

وقتی که علی علیه السلام از یمن بازگشت، درمکه با رسول خدا ملاقات کرد. حضرت از علی علیه السلام سئوال کردند که تو چگونه احرام بسته‌ای و چه نوع حجی را نیت کرده‌ای؟. عرض کرد: من وقتی که در میقات نیت کردم، نیت کردم بر آنچه که رسول خدا نیت کرده است. فرمود: بسیار خوب، و آن گاه هم که معاذ را فرستادند، توصیه به تقدیم تبشیر برتنفیر فرمودند. زیرا روح انسان فوق‌العاده لطیف است و زود عکس العمل نشان می‌دهد. انسان اگر بر روح خودش فشار بیاورد، عکس العملی که روی انسان خواهد داشت، گریز و فرار است. مثلا در عبادت، از توصیه‌های پیغمبر اکرم (ص) این است که عبادت را آن قدر انجام دهید که روحتان نشاط دارد. عبادت را با میل و رغبت انجام دهید، و برخود تحمیل نکنید، والا روحتان ازعبادت گریزان می شود و یك خاطره بدی ازعبادت، در ذهن شما پیدا می‌شود.

پیامبر (ص) به جابر فرمود: ان هذا الدین لمتین فاوغل فیه برفق ولاتبغض الی نفسك عبادةالله فان المنبت لاارضا قطع ولاظهرا ابقی فاحرث حرث من یظن انه لایموت واعمل عمل من یخاف انه یموت غدا.

ای جابر! دین اسلام، دین با متانتی است. با خودت با مدارا رفتار کن. ای جابر! انسانهائی که خیال می کنند با فشار آوردن و سختگیری برخود زودتر به مقصد می‌رسند، اشتباه میکنند. آنها اصلا به مقصد نمی‌رسند، مثل آنها، مثل آدمی است که مرکبی به او داده‌اند که از شهری به شهر دیگری برود. او خیال می کند که هرچه بیشتر بر مرکب فشار بیاورد، زودتر می‌رسد. منزل اول و دوم و سوم را ممکن است در ظرف یك روز برود. اما ناگاه متوجه می‌شود که حیوان بیچاره را زخمی کرده است و حیوان هم از راه مانده است و جابجا ایستاده که در این جا به مقصد که نرسیده است هیچ، مرکب خویش را هم ناقص کرده است.

انسانی که زائد بر استعداد خودش، برخودش تحمیل کند؛ خیال میکند که زودتر به مقصد می‌رسد ولی اصلا به مقصد نمی‌رسد، و روحش همانند یك مرکبی می‌شود که زخم برداشته باشد، وامی‌ماند و قدم از قدم برنمی‌دارد.

امام صادق علیه السلام میفرماید: مردی بود مسلمان و عابد. همسایه‌ای داشت غیرمسلمان و مسیحی. کم کم این مرد مسیحی تمایل به اسلام پیدا کرد و بدست این شخص مسلمان، مسلمان شد. روز پس از اسلامش، دید صبح اول وقت کسی درب منزل او آمده است. گفت کیست؟ گفت من همسایهٔ مسلمان تو هستم. پرسید: چه کار داری؟ گفت: آمده‌ام که با یکدیگر به مسجد برویم برای عبادت. رفتند، نماز صبح و نافلهٔ و بیداری بین الطلوعین و مقداری پس از آفتاب و نماز ظهر و عصر و مغرب را ماندند و خواندند و بعد به او گفت: نیت روزه را هم بکنیم که فردا را روزه بگیریم. فردای آن روز که دو مرتبه به منزل او رفت درب منزل او را کوبید، گفت کیستی؟ گفت: برادر مسلمان شما. پرسید: برای چه آمده‌ای؟ گفت: برویم به مسجد برای نماز. شخص مسیحی تازه مسلمان گفت: نه. این دین برای آدم های بیکار خوب است و ما استعفاء دادیم. بعد امام صادق فرمود: این گونه نباشید که این شخص یك نفر را مسلمان کرد و بعد بدست خودش مرتد و کافرش کرد. خیلی چیزها است که اثر تنفیر دارد و مردم را از اسلام متنفر می کند. گاهی قیافهٔ یك مسلمان، انسان را از اسلام و مسلمین متنفر می کند. در حالتی که نظافت در اسلام، مستحب مؤکد است و از ایمان است و پیغمبر ما در زمان خودشان، یکی از نظیف‌ترین مردم آن زمان بودند، و امروز هم اگر پیغمبر اکرم می‌بودند، یك مرد فوق العاده نظیف بودند.

متکلمین می گویند: یکی از شرائط نبوت این است که در پیغمبر و امام، صفتی که موجب تنفر مردم بشود، نباید وجود داشته باشد. پیغمبر و امام نقص عضوی و بدنی هم نباید داشته باشند. چون در آنصورت قیافه‌اش نفرت آور است. پیامبر و امام باید از نظر جسمانی هم جذاب باشند، و لااقل نفرت آور نباشند. با اینکه این نقص، روحی نیست.

یك مبلغ اسلامی هم بایستی اینچنین باشد. سخنانی که می گوید نباید در مردم تنفر و فرار ایجاد کند. خشونت‌ها و ملامت‌های زیاد، از این قبیل است. ملامت گاهی از اوقات هم مفید است. مثلا یك انسانی ممکن است در اثر ملامت شدن، غیرتش تحریك شود ولی البته آن، جای معینی دارد و ملامت بیشتر اوقات، سبب فرار و نفرت می‌شود. بعضی مرتباً از مشکلات سخن می گویند که مگر دینداری کار آسانی است.

بقیه در صفحه ۱۱